

# برانداز کیست؟

## براندازی چیست؟ (۲)

گفت و گو با مهندس میثمی

■ در بخش اول گفتگو، بحث ما به این جا رسید که چرا امام علی (ع) به نیروی برانداز مهلت می‌دهد و در سرکوب آن‌ها پیشدستی نمی‌کند و در واقع عقلانیت موجود در این موضع‌گیری چیست؟ این که در موضع حاکم به نیروی برانداز مجال بدهیم، چه بهره‌ای به لحاظ راهبردی نصیب ما می‌کند؟

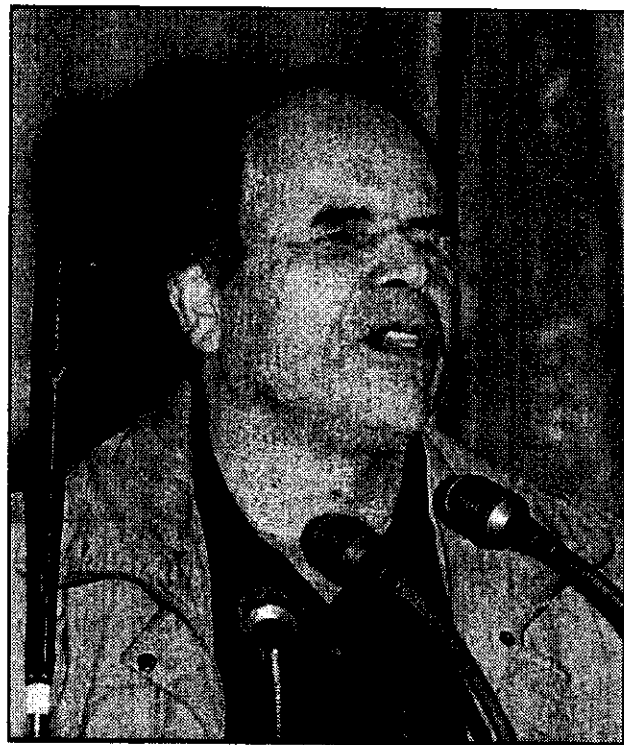
□ من در تحلیل روش امام علی (ع) به این نکته اشاره کردم که مهلت دادن به نیرویی که هنوز دست به اسلحه نبرده است، اما در صدد براندازی است به معنای نفی هوشیاری نیست. و اتفاقاً همین هوشیاری ایجاب می‌کند که با اتخاذ یک روش اصولی و تعالی بخش کمیت نیروی برانداز را محدود کنیم. همان گونه که امام علی (ع) با سخنرانی‌های پیاپی و همچنین پیام‌هایی که برای خوارج می‌فرستاد، حدوداً هشت‌هزار نفر از آن‌ها را جذب کرد و یا حداقل از جنگیدن منصرف نمود. چه بهره‌ای بالاتر از این که بتوان بدون دست بردن به شمشیر بیش از نیمی از سپاه دشمن را از جنگیدن منصرف نمود.

■ آیا پاسخ شما را می‌توان این گونه تعبیر کرد که برخورد صبورانه یک حکومت می‌تواند در صفوف نیروهای برانداز ایجاد شکاف کند؟ □ دقیقاً همین طور است، یعنی حکومت بدون آن که متوسل به زندان و شکنجه و کشتارهای دسته‌جمعی شود، می‌تواند بخش عظیمی را از اتخاذ مشی براندازی باز دارد. البته این در صورتی است که حکومت مورد بحث مانند حکومت امام علی (ع) به دنبال حقانیت باشد. اما اگر چنین نشود شق مقابل آن قصاص قبل از جنایت است که بازتاب راهبردی آن به وحدت رساندن جناح‌های مختلف است.

■ صرف نظر از ارزش‌گذاری اقدام پیشگیرانه حکومت‌ها در قلع و قمع نیروی برانداز آیا این روش از دیدگاه کاربردی می‌تواند موفقیت‌آمیز تلقی شود؟

□ تجربه تاریخی نشان می‌دهد که چنین روشی موفقیت‌آمیز نبوده و هزینه‌های زیادی بر حکومت‌ها تحمیل می‌کند. در شرایطی که نیروها





مرزبندی نشده‌اند، یک حکومت برای سرکوب مخالفان ناچار از برخورد گسترده با افشار اجتماعی است، که این خود نیاز به گسترش سازمان امنیت دارد.

در چنین فضایی اعتماد میان ملت و حکومت به شدت مخدوش می‌گردد و مناسبات مبتنی بر ترس، یأس و ناامیدی حاکم می‌شود. وقتی یک حکومت در سرکوب مخالفان شتابزده عمل می‌کند، ناچار به شکنجه متوسل می‌شود، چرا که به زعم خود می‌خواهد با تخلیه اطلاعات مظنونین به اصل و منشاء جریان دسترسی پیدا کند، غافل از این که برخوردهای خشونت‌آمیز در نهایت حتی اگر با توفیق هم همراه باشد، خیل عظیمی از آدم‌های بریده و مأیوس را پشت‌سر خود به جای می‌گذارد. شاید این‌ها از دشمن جدا شوند، اما تجربه نشان داده به صورت کیفی جذب حکومت سرکوب‌گر هم نمی‌شوند. به نظر من آرامش امام علی (ع) در برخورد با مخالفان به ایمان او به اراده تکامل بخش خداوند باز می‌گشت. ما هم اگر به این روند تکاملی ایمان داشته باشیم و یا حداقل به تجربه تاریخ توجه کنیم، به موقتی بودن گذارها هم ایمان می‌آوریم. یعنی اگر حتی یک نیروی باطل موقتاً حاکم شد، چون راه کار تکاملی ندارد، مناسبات تکامل او را از تخت به زیر می‌کشد. بنابراین نباید نگران باشیم که اگر پیشدستی نکردیم یا متوسل به شکنجه و کشتار نشدیم، رقیب تا ابد کار خود را پیش می‌برد. بنابراین در یک روند تکاملی چه از موضع حاکمیت و چه از موضع یک جنبش مخالف حکومت طی کردن اصولی پروسه برخورد ضرورت دارد. یعنی اگر حاکم شدید و با جریان برانداز مواجه گشتیم، قصاص قبل از جنایت نکنیم و مراحل برخورد تعالی بخش با مخالف را طی کرده و در سرکوب و حرکت نظامی پیشدستی ننمائیم، و اگر در موضع یک جریان سیاسی هستیم - مانند شرایط قبل از انقلاب -، به طی کردن فاز قانونی و استفاده از ظرفیت‌های قانون توجه کنیم حتی اگر این امر چندین دهه به طول بینجامد.

■ اما در تاریخ معاصر ایران مقاطعی وجود دارد که به این آسانی

نمی‌توان درباره آن چنین قضاوت نمود. برای نمونه به این مورد می‌شود اشاره کرد که بعد از کودتای ۲۵ مرداد وقتی حرکت کودتاچیان موقتاً شکست می‌خورد، مرحوم دکتر فاطمی از مرحوم دکتر مصدق درخواست می‌کند که به او پست وزارت دفاع را محول کند تا با اقدام قاطع کودتاچیان را سرکوب نماید. در مقابل، مرحوم مصدق این پیشنهاد را رد می‌کند و می‌گوید تا لوازم قانونی این کار مهیا نشود، دست به این کار نخواهم زد. همان طور که در خاطرات دکتر سعید فاطمی هم آمده است، مرحوم فاطمی می‌گوید این مجامله کار دست ما می‌دهد ظاهراً مسائل بعدی هم صحت پیش بینی او را نشان داد و کودتاچیان فرصت قلع و قمع نهضت ملی را پیدا کردند. این تعارض را چگونه باید حل کرد؟

□ درک مرحوم دکتر فاطمی از شرایط درست بود، چرا که او تشخیص داده بود، دشمنان نهضت ملی در یک فاز نظامی وارد صحنه شده‌اند. البته در اسناد تاریخی هم چیزی به چشم نمی‌خورد که دال بر مخالفت مرحوم مصدق با این تحلیل باشد، اما حرف مصدق این بود که اگر قرار بر مقابله نظامی با کودتاچیان باشد و بخواهند مثلاً عده‌ای را دستگیر کنند، این امر نیاز به پشتوانه قانونی دارد. بر همین اساس هم به مرحوم فاطمی گفته بود اگر اصرار به این کار داری به اتفاق وزیر دادگستری، وزیر کشور و چند نفر از کارشناسان به دنبال راهکار قانونی مناسب این برخورد باش. البته یک راه کار دیگر هم به نظر می‌رسد که می‌توانست راهنمای عملی نهضت ملی در آن شرایط باشد. یعنی با توجه به این که جکسون نماینده دولت بریتانیا قبل از آن اظهار داشته بود تا مصدق سرنگون نشود مسئله نفت حل نمی‌شود و از طرف دیگر عنصر ارزنده‌ای چون سرتیپ افشار طوس به قتل رسیده بود، مصدق می‌توانست با استفاده از موقعیت خود که پشتوانه قانونی هم داشت، متناسب با یک فاز نظامی و امنیتی برخورد کند. همان گونه که در محورهای قبلی بحث هم گفتم برخورد صبورانه و تعالی بخش با نیروهای دشمن منافاتی با هوشیاری ندارد و باید در اندیشه تمهیدات دفاعی هم بود. البته من پیشنهاد می‌کنم که برای یک نگرش همه‌جانبه به این گونه موقعیت‌های حساس و همچنین تحلیل اختلاف نظر مرحوم مصدق با مرحوم فاطمی در برخورد با کودتاچیان، اندیشمندان و صاحب نظران در مسائل استراتژیک به تأمل بیشتری بپردازند. زیرا از یک سو این خطر وجود دارد که به بهانه برخورد قاطعانه با دشمن به دام یک رویه سرکوب‌گرانه بیفتیم و از سوی دیگر این نگرانی هم هست که دچار غفلت شویم و فرصت‌های تاریخی را از دست بدهیم. حل این تعارض یک سرفصل حیاتی در مباحث استراتژیک است که امید است صاحب نظران به صورت آکادمیک به دنبال راه حل آن باشند.

■ در شرایط کنونی برخی از منتقدین وابسته به جناح موسوم به راست، آقای خاتمی را به براندازی آرام متهم می‌کنند. با این تحلیل که آقای خاتمی با استفاده از راه کارهای قانونی و یا به اصطلاح شما ظرفیت‌های خالی قانون در صدد یک دگرگونی اساسی در نظام جمهوری اسلامی است که در واقع از دیدگاه این جریان فکری، تفاوت ماهوی با براندازی ندارد. از دیدگاه شما این تحلیل تا چه

## اندازه برواقعیت منطبق است؟

□ ما در تعریف براندازی به این نکته اشاره کردیم که فرآیند براندازی از نقطه‌ای آغاز می‌شود که راه کارهای قانونی به بن‌بست رسیده و یا این که قانون به صورت سیستماتیک از سوی حکومت نقض شده باشد. بنابراین هر کس یا هر جریانی که وفادار به قانون است و در چارچوب آن حرکت می‌کند، منطقاً نمی‌تواند برانداز تلقی شود. یک اشکال بزرگ در این گونه تحلیل‌ها مخدوش شدن مرزبندی‌ها است. اگر تحول در چارچوب قانون مترادف براندازی شمرده شود، در آن صورت چه مرزی می‌توان میان جریان وفادار به قانون و مخالفان قانون ترسیم کرد. قانونی که چارچوب آن ظرفیت تحول را نداشته باشد، در گذر پر شتاب زمان به سرعت کارآیی خود را از دست می‌دهد. نباید تصور کرد که یک قانون خوب، قانونی است که در تمام شرایط فقط یک راه کار ارائه می‌دهد. از دیدگاه من حتی قرآن که قانون تکامل را بیان می‌کند، با طرح آیات محکم و متشابه راه کار تحول در چارچوب قانون تکامل را ارائه می‌دهد. یعنی از یک طرف قوانینی دارد که در واقع قوانین مادر است و از طرف دیگر روش‌هایی ارائه می‌دهد که این قوانین مادر یا به تعبیر دیگر آیات محکم در هر زمان و مکان متناسب با شرایط و تحولات آن تحقق پیدا کند. بنابراین قانونی کارآ و ارزشمند است که دینامیزم داشته و دارای تبصره‌های کاربردی در شرایط مختلف باشد. دیدگاهی که آقای خاتمی را متهم به براندازی می‌کند باید به صورت مستدل نشان دهد آقای خاتمی کدام‌یک از اصول محکم قانون اساسی را قبول ندارد و یا در عمل برخلاف آن گام برداشته است.

■ آیا می‌توان این گونه تعبیر کرد که منشاء فلسفی این دیدگاه قبول نداشتن تکامل است؟ به این معنا که چون تکامل و حرکت یک پدیده را قبول ندارد و به یک روند یکنواخت معتقد است، هرگونه

تحول جدیدی را به معنای براندازی آن می‌پندارد؟

□ بله! به نظر من هم این جریان در بن تفکرش تبیینی برای تکامل ندارد و هر حرکت جدیدی را نفی مطلق حرکت قبلی می‌داند. در حالی که

یک حرکت اصولی می‌تواند در چارچوب امکانات زمینه‌های جدیدی را به وجود آورد و متناسب با شرایط، راه کار ارائه دهد. اگر چنین باشد دیگر نمی‌توان آن را با مفهوم براندازی یکی دانست. به استناد اصل ۱۷۷ قانون اساسی چند اصل تغییرناپذیر است: اسلامی بودن نظام، اتکاء به آراء عمومی یا به تعبیری جمهوریت نظام و همچنین امامت امت یا ولایت امر و... بنابراین حتی در قانون اساسی هم تغییر به شرط آن که اصول لایتغیر را نقض نکند، مجاز شمرده شده و حتی راه کار تجدیدنظر در مواد قانون اساسی هم ارائه گشته است. بنابراین چگونه می‌توان آقای خاتمی را به دلیل تحول خواهی در چارچوب قانون به براندازی متهم کرد؟

■ گاهی تحول خواهی به تجدیدنظری اساسی منجر می‌شود که از دیدگاه برخی به معنای نقض هویت است و به همین دلیل هم واکنش نشان می‌دهند. یعنی معتقدند که چون پای نقض هویت در میان است با عاملان این گونه حرکت‌ها باید همانند یک جریان برانداز برخورد کرد، از نظر شما این تحلیل تا چه اندازه با مفهوم براندازی منطبق است؟

□ نکته‌ای را که به آن اشاره کردید، می‌توان یک بحث اساسی تقی کرد. در ترکیه هم بعد از روی کار آمدن حزب رفاه به رهبری اربکان، چنین بحثی از طرف ژنرال‌ها و سیاستمداران لائیک ترکیه مطرح شد. یعنی با وجود آن که حزب رفاه با رأی اکثریت به قدرت رسید، جریان لائیک حاضر نشد به الزامات دمکراسی تن دهد و تمام توان خود را در جهت سرنگونی اربکان به کاربرد که در نهایت هم او بعد از شش ماه ناچار از کناره‌گیری شد و به دنبال آن حزب رفاه غیرقانونی اعلام گردید. البته تلاش ژنرال‌های ترک در این جهت پوشش قانونی داشت، اما جوهره تصمیم‌گیری آن‌ها همین بحث هویت بود. اکنون در ایران هم یک

جریان فکری مسائل را از این زاویه تحلیل می‌کند و ادعایش این است که پدیده دوم خرداد در نهایت به نقض هویت دینی منجر می‌شود و به همین دلیل آن را براندازی تدریجی و آرام تلقی می‌نماید. اما این سؤال پیش

**حکومت بدون آن که متوسل  
به زندان و شکنجه و  
کشتارهای دسته‌جمعی  
شود، می‌تواند بخش  
عظیمی را از اتخاذ مشی  
براندازی باز دارد. البته این  
در صورتی است که حکومت  
مورد بحث مانند حکومت  
امام علی (ع) به دنبال  
حقانیت باشد.**

**وقتی یک حکومت در  
سرکوب مخالفان شتابزده  
عمل می‌کند، ناچار به  
شکنجه متوسل می‌شود،  
چرا که به زعم خود  
می‌خواهد با تخلیه اطلاعات  
مظنونین به اصل و منشاء  
جریان دسترسی پیدا کند،  
غافل از این که برخوردهای  
خشونت‌آمیز در نهایت حتی  
اگر با توفیق هم همراه  
باشد، خیل عظیمی از  
آدم‌های بریده و مایوس را  
پشت سر خود به جای  
می‌گذارد.**

می‌آید که هویت مورد نظر چه ویژگی‌هایی دارد و آیا می‌توان به طور قطع و یقین آن را مساوی دین فرض کرد. این جریان در صورتی که بتواند ثابت کند

تمامی دیدگاه‌هایش منطبق بر قرآن و سنت است، آن‌گاه می‌تواند بحث نقض هویت دینی را پیش کشد و ادعا نماید که مخالفان این نظریه در صدد براندازی هویت دینی هستند. اما اگر با چندگونه اجتهاد مواجه باشیم به این سادگی نمی‌توانیم مخالفان نظریه خود را به براندازی هویت دینی متهم کنیم. شما اگر همین اصل ولایت فقیه را که در قانون اساسی آمده است، موضوع بحث هویت دینی قرار دهید، خواهید دید که جای مناقشه بسیاری در آن هست. در طول تاریخ هزارساله حوزه‌های شیعی، شما چند فقیه و مجتهد را سراغ دارید که از این زاویه، ولایت فقیه را مطرح کرده باشند. آیا غیر از این است که با تعداد انگشت شماری مواجه خواهید شد؟ در این صورت آیا خیل عظیمی از علمای حوزه که نظرات متفاوتی دارند نمی‌توانند ادعا کنند که اصل ولایت فقیه ناقض هویت سنتی و دینی آن‌هاست. یعنی در این‌جا حتی اگر قرار بر اجماع هم باشد، طرح اصل ولایت فقیه به معنایی که در قانون اساسی آمده است می‌تواند برانداز و ناقض دیدگاه سنتی باشد. با توجه به همین معضل است که آقای خاتمی می‌گوید ولایت فقیه تنها در چارچوب قانون اساسی جایگاه بسیار محکمی دارد. یعنی آن‌جایی که به خیال خود حمایت از ولایت فقیه را فراتر از قانون اساسی می‌داند و طرح ولایت فقیه در چارچوب قانون اساسی را براندازنه می‌پندارد به این موضوع توجه نمی‌کند که در بستری غیر از قانون اساسی «اصل ولایت فقیه» حتی از اجماع علما هم نمی‌تواند سود جوید. در واقع آن‌کس که ولایت فقیه را از پستر قانون اساسی خارج کند و آن را صرفاً به عنوان یک اصل اعتقادی مطرح نماید براندازانه عمل کرده است، چرا که آن را از یک اصل قانونی به یک موضوع فقهی قابل مناقشه تبدیل نموده است. از طرف دیگر

وقتی که بحث حاکمیت دین مطرح می‌گردد و در این میان عده‌ای هم متهم به این می‌شوند که در صدد براندازی حاکمیت دینی هستند مسئله جای تأمل بسیار دارد. چرا که یک رشته مطالب کلی را مطرح می‌کنند بی‌آن که

مختصات و ویژگی‌های خاص آن را نشان بدهند. اساساً تفکری که منجر به شکل‌گیری نظام جمهوری اسلامی شد و احکام اجتماعی قرآن و اسلام را مطرح کرد، پیش از پیروزی انقلاب در

محافل سنتی و حوزوی یک اندیشه منزوی بود. بنابراین وقتی در نظام جمهوری اسلامی بحث از هویت دینی می‌شود باید توجه کنیم که با آموزه‌های سنتی فقه فردی مرزبندی جدی دارد، چرا که اساساً تفکر فقه فردی نمی‌تواند تبیین‌کننده یک نظام اجتماعی دینی باشد، ولو این‌که در حال حاضر عناصر معتقد به آن در نظام جمهوری اسلامی قبول مسئولیت کرده باشند. بنابراین جریان فوق‌قبل از آن که دیگران را متهم به نقض هویت دینی یا براندازی حاکمیت دینی کند، باید این موضوع را روشن سازد که مبانی استنباطش چیست. هنوز زمان زیادی از طرح مباحث این جریان با مرحوم امام در رابطه با تعریف احکام اولیه و ثانویه و همچنین حوزه اختیارات حکومت نگذشته است و این موضوع هنوز در خاطر طرف‌های درگیر هست که بحث حاکمیت دینی با مبنائیت قانون اساسی - و نه احکام رساله‌ای - مورد مناقشه جدی طرفین بوده است. بنابراین چگونه می‌توان آن را بهانه‌ای برای متهم کردن آقای خاتمی یا دیگران به براندازی حاکمیت دینی قرار داد. این‌گونه نعل وارونه زدن شاید به عنوان یک ترفند سیاسی کارآیی مقطعی داشته است، اما نمی‌تواند معضلات درونی یک جریان را حل کند. علاوه بر این‌که روش صادقانه‌ای هم نیست. بنابراین آن‌هایی که بعد از دوم خرداد ضرورت بازنگری و جمع‌بندی در جناح خود را مطرح می‌کنند، باید در درجه نخست این موضوع را مورد ارزیابی قرار دهند که چرا در بن تفکر خود نمی‌توانند جمهوری اسلامی بامبنائیت قانون اساسی را به عنوان احکام اجتماعی اسلام و قرآن تبیین کنند و چرا به طور مثال به برخی از طیف‌های خود خرده نمی‌گیرند که سوگند نخوردن به قانون اساسی با التزام به نظام جمهوری اسلامی منافات دارد. بنابراین

طرح بحث هویت دینی و ملاک قرار دادن آن برای تعریف براندازی نیاز به مرزبندی‌های بسیاری دارد و نباید کسانی که خود در این رابطه مشکل بینشی دارند، آن را ابزار تسویه حساب سیاسی قرار دهند.

**برخورد صبورانه  
و تعالی‌بخش با نیروهای  
دشمن منافاتی با هوشیاری  
ندارد و باید در اندیشه  
تمهیدات دفاعی هم بود.  
البته من پیشنهاد می‌کنم  
که برای یک نگرش  
همه‌جانبه به این‌گونه  
موقعیت‌های حساس و  
همچنین تحلیل  
اختلاف نظر مرحوم مصدق  
با مرحوم فاطمی در  
برخورد با کودتاچیان،  
اندیشمندان و صاحب‌نظران  
در مسائل استراتژیک به  
تأمل بیشتری بپردازند.**

**طرح بحث هویت دینی  
و ملاک قرار دادن آن برای  
تعریف براندازی  
نیاز به مرزبندی‌های  
بسیاری دارد و نباید  
کسانی که خود در این رابطه  
مشکل بینشی دارند،  
آن را ابزار تسویه  
حساب سیاسی  
قرار دهند.**



البته در بحث هویت که شما هسته مفهومی آن را شکافتید، قبل از آن که بخواهیم هویت را بر مبنای تحلیل آن ارزش‌گذاری کنیم و به عنوان مثال نتیجه بگیریم که حق است یا باطل، چپ است یا راست و... ناچاریم به این موضوع توجه کنیم که جایگاه یک هویت در نظام اجتماعی تا حدود زیادی به مقبولیت آن در نزد آحاد جامعه برمی‌گردد. یعنی حتی کسانی که بحث هویت دینی در جامعه ایران را مطرح می‌کنند، به دلیل مقبولیت این هویت می‌توانند مخالفان را مجاب کنند که مثلاً در یک مملکت شیعی نباید به مبنای اعتقادی تشیع توهین کرد یا آن را نادیده گرفت و بسیار غیرمنطقی به نظر می‌رسد که مثلاً در کشور چین شما هویت غالب را این‌گونه تعریف کنید. بنابراین اگر جامعه‌ای تصمیم می‌گیرد هویت جدیدی پیدا کند، آیا کسی می‌تواند ادعا کند برای حفظ هویت آرای مردم را زیر پا می‌گذارد - یعنی همان کاری که ژنرال‌های ترک در مقابل حزب رفاه انجام دادند - یا این که باید صرف نظر از ارزش‌گذاری، جایگاه هویت جدید را بپذیرد و لو این که بر آن ایراد داشته باشد؟

□ در این که هویت غالب جامعه را اکثریت شکل می‌دهد، حرفی نیست. اما در عین حال هویت اقلیت نباید نادیده گرفته شود. اقلیت حق کودتا بر علیه اکثریت را ندارد و اکثریت نیز نباید صدای اقلیت را در گلو خفه کند. اکنون در تعریف متفاوتی که از دموکراسی ارائه می‌دهند به این نکته اشاره می‌شود که در یک نظام دموکراتیک علاوه بر تأمین نظر اکثریت باید شرایطی را مهیا کرد که اقلیت بتواند به اکثریت تبدیل شود. حزب رفاه در ترکیه یا جبهه نجات اسلامی در الجزایر در ابتدا یک اقلیت بودند که در روند رشد خود نظر اکثریت را به خود جلب کردند. وقتی این چنین شد به ناچار هویت جدیدی برای جامعه تعریف می‌شود. هر چند نظامیان ترکیه و الجزایر زیر بار چنین تحولی نرفتند و به بهانه حفظ هویت مردم را سرکوب کردند. از دیدگاه من اراده تکامل بخش خداوند نیز بر این قرار گرفته است که همواره یک اقلیت تحت فشار را رشد می‌دهد و به حاکمیت می‌رساند (آیه ۲۴۹ سوره بقره) و من از این موضوع خوشحالم که در فلسفه سیاسی غرب هم این تحول در حال شکل گرفتن است که دموکراسی را تنها با ملاک رأی اکثریت تعریف نکنند، بلکه تضمین رشد و گسترش اقلیت را هم یکی از مبانی دموکراسی تلقی نمایند.

■ با این نگاه مفهوم براندازی را چگونه می‌توان تعبیر کرد؟ یعنی اگر یک اقلیت مجاز باشد به رشد و گسترش خود بپردازد، آیا تمهیدات او را در این راه می‌توان به نوطنه براندازی علیه اکثریت تفسیر کرد؟

□ در صورتی که این تمهیدات قانونی باشد و خشونت نیز به کار گرفته نشود، نباید تلاش یک اقلیت را به منظور رشد و گسترش خود براندازی تلقی کرد. در غیراین صورت ناچاریم بسیاری از موضع‌گیری‌های تاریخی و سیاسی خود در قبال جنبش‌های حق طلب را که ابتدا یک اقلیت بوده‌اند پس بگیریم و بپذیریم که مثلاً حکومت اموی حق داشته است که اقلیت اصحاب امام حسین را در کربلا سرکوب کند. ما نباید به فراخور حالمان

قواعد برخورد با مسائل را تغییر دهیم. مثلاً اگر در اکثریت قرار داریم دم از مردم بزنیم و اقلیت را به بهانه نداشتن پایگاه مردمی تحقیر کنیم و اگر در اقلیت قرار داریم شعار عوام کلانعام بدهیم و به‌رأی مردم بی‌اعتنا باشیم. به نظر من در این تعریف جدید از دموکراسی که در عین احترام به رأی اکثریت ایجاد سازوکار به حاکمیت رسیدن اقلیت را شرط لازم دموکراسی می‌داند، ردپای اندیشه قرآنی را می‌توان دید. براین اساس

به نظر من آرامش امام علی (ع) در برخورد با مخالفان به ایمان او به اراده تکامل بخش خداوند باز می‌گشت. ما هم اگر به این روند تکاملی ایمان داشته باشیم و یا حداقل به تجربه تاریخ توجه کنیم، به موقتی بودن گذارها هم ایمان می‌آوریم. یعنی اگر حتی یک نیروی باطل موقتاً حاکم شد، چون راه کار تکاملی ندارد، مناسبات تکامل او را از تخت به زیر می‌کشد.

از دیدگاه من اراده تکامل بخش خداوند نیز بر این قرار گرفته است که همواره یک اقلیت تحت فشار را رشد می‌دهد و به حاکمیت می‌رساند (آیه ۲۴۹ سوره بقره) و من از این موضوع خوشحالم که در فلسفه سیاسی غرب هم این تحول در حال شکل گرفتن است که دموکراسی را تنها با ملاک رأی اکثریت تعریف نکنند، بلکه تضمین رشد و گسترش اقلیت را هم یکی از مبانی دموکراسی تلقی نمایند.

تکامل یک اقلیت چه از منظر قرآن و چه از منظر دموکراسی نمی‌تواند مرادف با براندازی شمرده شود.

■ حال اگر بخواهیم بحث را به صورت کاربردی دنبال کنیم، در انتقاد اقلیت از حاکمیت موجود هر جامعه‌ای چه ملاکی وجود دارد که براساس آن بتوانیم بین انتقاد و براندازی مرز بندی کنیم. به طور مثال اگر اقلیت یک جامعه به فلان عنصر سیاسی که در رأس یک مسئولیت است انتقاد دارد، آیا می‌توان این انتقاد را به

## براندازی نظام تعبیر کرد؟

□ در صورتی که شائبه سوء در آن نباشد و با زبان قانون مطرح شود، به هیچ وجه نمی‌توان چنین اظهار نظری را مرادف با براندازی دانست؟  
■ حتی اگر این انتقاد متوجه یک شخصیت کلیدی در نظام باشد؟  
□ ولو این که این انتقاد متوجه رأس نظام باشد. ما در قانون اساسی مشروطه جایگاهی برای انتقاد از شخص شاه نداشتیم، زیرا شاه تنها باید

از دیدگاه من حتی قرآن که قانون تکامل را بیان می‌کند، با طرح آیات محکم و متشابه راه کار تحول در چارچوب قانون تکامل را ارائه می‌دهد. یعنی از یک طرف قوانینی دارد که در واقع قوانین مادر است و از طرف دیگر روش‌هایی ارائه می‌دهد که این قوانین مادر را به تعبیر دیگر آیات محکم در هر زمان و مکان متناسب با شرایط و تحولات آن تحقق پیدا کند.

به نظر من اگر به بهانه انتقاد هتک حرمت نشود و در چارچوب قانون اساسی رابطه انتقادی میان مردم و مسئولین نهادینه شود، این تلقی غالب نخواهد شد که هدف از انتقاد تخریب و ترور شخصیت است. در عین حال اگر انتقادهای جهت اثباتی داشته باشد و هر نقدی توأم با ارائه راه کار و راهبرد باشد، اندک اندک این شائبه که طرح انتقاد مضمون براندازانه دارد از میانه بر خواهد خاست. اما برای آن که مرز دقیق قانون اساسی جمهوری اسلامی و قانون اساسی مشروطه رعایت شود، در کنار مسئولیت همواره عنصر پاسخ‌گویی را باید در نظر گرفت. در نظر گرفتن رابطه متعادل بین مسئولیت و پاسخ‌گویی همان نکته‌ای است که مرحوم نائینی در کتاب تنبیه‌الامه بر آن پافشاری می‌کند. زیرا از دیدگاه او تنها خداوند است که «لا یُسئل عما یفعل» می‌باشد و بندگان او باید از این موضوع بهره‌مندند که در قبال عملکرد خود پاسخگو نباشند. تعادل بین مسئولیت و پاسخ‌گویی در عین حال که از روند فروپاشی جلوگیری می‌کند، در عمل نیز خط‌مشی برانداز را بلاموضوع می‌نماید.

سلطنت می‌کرد و نه حکومت؛ به همین دلیل چون مسئولیتی متوجه شخص شاه نبود، به طور طبیعی انتقاد هم موضوعیتی پیدا نمی‌کرد. در واقع می‌توان گفت شاه‌رندانه از قانون اساسی مشروطه سوء استفاده کرد. از یک طرف حوزه اختیارات خود را به طور غیرقانونی گسترش داد و از طرف دیگر با اتکاء به قانون اساسی خود را مبرا از هرگونه پاسخ‌گویی دانست. در حالی که قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی برای ولایت فقیه مسئولیت قائل شده و به همین دلیل هم او را در مقام پاسخ‌گویی نیز قرار داده است.

این وجه متمایز مهمی میان مقام سلطنت موروثی و ولایت فقیه از منظر قانون اساسی است. در اصل یکصد و هفتم نیز بر این موضوع تصریح شده است که رهبر منتخب خیرگان، ولایت امر و همه مسئولیت‌های ناشی از آن را بر عهده دارد و در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است. نقطه قوت دیگر قانون اساسی اصل هشتم آن است که دعوت به خیر امر به معروف و نهی از منکر را وظیفه‌ای همگانی در جمهوری اسلامی می‌داند که مردم و حاکمان در مقابل هم دارند. بنابراین بیان انتقاد نه تنها براندازی تلقی نمی‌شود، بلکه می‌تواند به معنای به رسمیت شناختن جایگاه مسئولیت باشد، یعنی وقتی شما از کسی طلب پاسخ‌گویی می‌کنید به معنای آن است که حوزه مسئولیت او را نیز پذیرفته‌اید. بنابراین نیرویی که در صدد براندازی است اساساً به فاز انتقاد رودررو وارد نمی‌شود و به دنبال تمهیدات خاص خود می‌رود.

■ اما نمی‌توان این احساس را نادیده گرفت که چنین انتقادهایی می‌تواند به دنبال خود هزینه داشته باشد؟

□ این موضوع به احساس ترس باز می‌گردد و ترس هم مناسبات خاص خود را به وجود می‌آورد. این موضوع ربطی به بن‌بست قانونی ندارد. بخشنامه‌ای هم در کار نبوده است که بگوید کسی حق انتقاد ندارد، در کنگره حزب کمونیست شوروی که بعد از مرگ استالین تشکیل شد، خروشچف به بیان انتقادهای خود از استالین پرداخت که در حین صحبت او یکی از اعضای کنگره به کنایه گفت: چرا آن موقع انتقادهایت را مطرح نکردی؟ خروشچف که نمی‌دانست چه کسی این حرف را زده پرسید چه کسی این حرف را زد؟ وقتی پاسخی نیامد، خروشچف گفت به همین دلیل که شما اکنون از معرفی خود واهمه داری، ما نیز از استالین هراس داشتیم. به نظر من اگر به بهانه انتقاد هتک حرمت نشود و در چارچوب قانون اساسی رابطه انتقادی میان مردم و مسئولین نهادینه شود، این تلقی غالب نخواهد شد که هدف از انتقاد تخریب و ترور شخصیت است. در عین حال اگر انتقادهای جهت اثباتی داشته باشد و هر نقدی توأم با ارائه راه کار و راهبرد باشد، اندک اندک این شائبه که طرح انتقاد مضمون براندازانه دارد از میانه بر خواهد خاست. آقای خاتمی مطلبی بدین مضمون گفتند که اختیارات رئیس‌جمهور فرانسه از ولی فقیه ما بیشتر است، این مطلب بدین معناست که به هر حال حتی در نظام‌های دموکراتیک هم اقتدار وجود دارد که خود ناشی از داشتن مسئولیت است و نمی‌توان انکار کرد که اقتدار لازمه توسعه همه‌جانبه است. اما برای آن که مرز دقیق قانون اساسی جمهوری اسلامی و قانون اساسی مشروطه رعایت شود، در کنار مسئولیت همواره عنصر پاسخ‌گویی را باید در نظر گرفت. در نظر گرفتن رابطه متعادل بین مسئولیت و پاسخ‌گویی همان نکته‌ای است که مرحوم نائینی در کتاب تنبیه‌الامه بر آن پافشاری می‌کند. زیرا از دیدگاه او تنها خداوند است که «لا یُسئل عما یفعل» می‌باشد و بندگان او باید از این موضوع بهره‌مندند که در قبال عملکرد خود پاسخگو نباشند. تعادل بین مسئولیت و پاسخ‌گویی در عین حال که از روند فروپاشی جلوگیری می‌کند، در عمل نیز خط‌مشی برانداز را بلاموضوع می‌نماید.